

تشنه طوفان

دیگر به روزگار نمی بینم،
آن عشق‌ها که تاب و توان سوزد،
در سینه‌ها ز عشق نمی جوشد
آن شعله‌ها که خرمن جان سوزد،

آن رنج‌ها که درد برانگیزد
وان دردها که روح گدازد نیست
آن شوق و اضطراب که شاعر را
چنگی به تار جان بنوازد نیست

در سینه، دل، چو برگ خزان دیده
بی عشق مانده سر به گریبان است،
از بوسه نسیم نمی لرزد
این برگ خشک، تشنه طوفان است!

طوفان عشق نیست که دل‌ها را
در تنگنای سینه بلرزاند؛
تا بر شراره‌های روان سوزش
شاعر سرشک شوق بیفشاند.

عشقی نه تا به سر فکند شوری
رنجی نه تا به دل شکند خاری
داغی نه تا به دفتر دانائی
آتش زخم گرمی گفتاری!

من شمع دلفروز سخن بودم

اکنون زیان بریده و خاموشم
ترسم که شعر نیز کند آخر
مانند روزگار، فراموشم!

آسمان

نغمه خاطر نواز مرغ شب
کاروان ماه را همراه بود
نیمه شب‌ها آسمان را عالمی است
آه اگر این آسمان بی ماه بود

از جهان آرزوها، بوی جان
بر فراز باغ، دامن می کشید
از بهشت نسترها می گذشت
بال خود بر گونه من می کشید
اختران قندیل‌ها آویخته
زیر سقف معبد نیلوفر
کهکشان لرزنده همچون دودِ عود
می کند در بزم ماه افسونگری

رازهای خفته در آفاق دور
در سکوت نیمه شب جان می گرفت
پر به سوی آسمان‌ها می گشود
دامن ماه درخشان می گرفت

خوش تر از شب‌های مهتاب بهار
عالمی دیگر کجا دارد خدا؟

عالم عشق و امید و آرزوست
عالم تنهایی و اندیشه‌ها

در فضائی روشن و بی‌انتها
راه سوی آسمان‌ها باز بود
چشمه نور و صفای ماهتاب
روح من دیوانه پرواز بود

نیمه شب بر عالم افلاکیان
با دلی افسرده می‌کردم نگاه
همچنان در پهن‌دشت اشتیاق
کاروان ماه می‌پیمود راه

اشک حسرت چهره‌ام را می‌گذاخت
دیگر از غم طاقت و تابم نبود
زان‌که در این کوره راه زندگی
آسمانم بود و مهتابم نبود

پرده جانکاه ظلمت را بسوز
ای دل من، شعله آهت کجاست؟
جانم از این تیرگی بر لب رسید
آسمان عمر من! ماهت کجاست؟

نقد و نظر

پس از انتشارِ تشنه طوفان چندین نقد بر آن نوشته شد. نخستین نقد دقیق و قابل توجه، نقد مندرج در گاهنامه در راه هنر بود که به احتمال قریب به یقین، نوشته مهدی اخوان ثالث باید بوده باشد.

در بخش‌هایی از این نقد می‌خوانیم:

«تا آنجا که ما اطلاع داریم این نخستین مجموعه‌ای است که از اشعار آقای فریدون مشیری منتشر می‌شود.

[...] شنیده بودم که آقای دشتی نویسنده است و در اینکار ورزیدگی دارد و نیز آدم منطقی و منصف و گریزان از ابتذال است، در ابتدای نوشته وی به این عبارت برخوردم.

«دیوان شما را سراسر خوانده! و از اشعار رقیق شما که نماینده روح حساس و طبع لطیف شما بود لذت برده»! و در من این امید قوت گرفت که شعر فارسی وارد مرحله تحول شده است.»

کسانی که مختصر اطلاعی از دستور زبان فارسی داشته باشند و اندکی ذوق (همین ذوق معمولی، نه ذوق فاخر و متشخص و متعین و غیره) در وجودشان باشد، درمی‌یابند که آن عبارت ناقص و غلط است زیرا دو فعل «برده» و «خوانده» فاعل ندارند. از لحاظ دستور زبان فارسی (زبان فردوسی و سعدی و حافظ و دیگر بزرگان که این مقدمه‌نویس سنگ‌شان را به سینه می‌زنند) معلوم نیست فاعل این دو فعل کیست. باید آن جمله‌ها اینطور اصلاح و تصحیح شود: سراسر خواندم... لذت بردم... و در چند جای دیگر این مقدمه نیز ابهام و تعقید است و جمله‌ها معیوب.

اما از نظر انصاف و منطقی بودن هم این مقدمه جای حرف دارد. [...] من از «وک‌دار» چندان خوشم نمی‌آید ولی با توجه به مطالب فوق و بسی نکته‌های دیگر بود که پس از خواندن این مقدمه با خود گفتم: آیا واقعاً همین است نتیجه کار و مطالعه یک نویسنده ورزیده و منطقی و با انصاف درباره شعر نو؟ [...]

خیلی عجیب است اگر بعضی «فاخر و متشخص و متعین و غیره» هستند و از زمین و آسمان و داخل و خارج مملکت برای‌شان نعمت و لذت و شادی و کامیابی می‌بارد و از شکم مادرشان سرهنگ و سرتیپ و استاد دانشگاه و وکیل و وزیر درمی‌آیند، و از میان «امواج ماهتاب» یا «در

نگاه فتان یکی از ستارگان» برای آنان «ظهور افسانه ماندی» می شود و «چشم محبوبی» می یابند، با شاعر بیچاره ای که شاید در هفت آسمان یک ستاره ندارد، چه تقصیر کرده است؟ (اگرچه این ناله «عشق» است ولی) او باید ناله کند. این ناله او نیست، ناله مردم است که از حلقوم شاعر برآمده است. و بعد یادم ازین مثل آمد که در یکی از روستاهای خراسان شنیده بودم: سگ سیری که بعد از ظهر تابستان در سایه دیوار نشسته چه خبر دارد که کبوترهای صحرا گرسنه اند.

اینجا بود که با خود اندیشیدم: اصولاً این کتاب چه نیازی به این مقدمه داشت، بهتر بود آن مطالب «عمیق و عالی و منطقی و غیره» در یکی از همان مجلات «فاخر و متشخص و متعین و غیره» منتشر می شد نه در ابتدای این کتاب. [...]

پس از خواندن این کتاب آدم حق دارد داوری کند که فریدون شاعر توانائی است و هنرش در طریق صحیحی پیش می رود. پیدا است که در برگزیدن الفاظ دقت دارد. غالباً فصیح و پخته سخن می راند، و با آنکه موضوعات شعر او منحصرأ در محور عشق و دردها و حالات عشق می گردد ولی همین حالات را با زیبایی بیان می کند، احساسش از خودش و غالباً از دریچه چشم خودش دنیا را می نگرد نه شاعران گذشته.

اگرچه در شیوه بیان و نسج کلام و تعبیرات گاهی (که بندرت هم نیست) رگه هائی از شیوه تعبیر و استعاره و بیان قدما دیده می شود اما در تندیس مرمرین خوش تراش شعر وی این رگه ها قابل چشم پوشی است. گاهی شاید به علت استغراق در شعر قدیم، اتفاق می افتد که حتی مصرعی برای او توارد شود، مثلاً در این دو بیتی:

خسی بر موج دریای زمانیم دمی پیدا و دیگر دم نهانیم

نیندیشیم از غوغای طوفان که با دریا دلان دریا دلانیم

که مصرع دوم آن تقریباً عین مصرعی از سعدی است، آنجا که می گوید:

بگفت احوال ما برق جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است

و گاهی به خاطر رعایت قافیه ابا ندارد از اینکه جمله‌ای را به طریق شاذ و نادر بسازد، مثل مصرع چهارم همان دوبیتی که شاید صحیح‌تر یا اقلاً رایج‌تر بود اگر می‌گفت: «که با دریا دلان دریا دلیم»

و این از جهت غرابت استعمال شبیه این مصرع ظهیر است:
من از آن وحشیان بلبلا نم.

در قطعه وداع که از نظر احساس و بیان قوی است این دوبیتی دیده شد:

با تو ای دل که از دریچه عشق ماه من را نگاه می‌کردی
می‌نشستی و آه می‌کردی روز من را میاه می‌کردی
باید به خاطر داشت وقتی «را» علامت مفعول صریح به ضمیر منفصل اول شخص «من» وصل شود حرف «ن» از ضمیر حذف می‌گردد و بصورت «مرا» درمی‌آید. در زبان فصیح‌های متقدم، من جمله سعدی و حافظ که شعرشان فصیح‌ترین و پاک‌ترین شعرهاست این دو کلمه به صورت «من را» دیده نشده است (یا من ندیده‌ام)، و دستور زبان هم درین مورد تصریح دارد. زبان عامیانه هم، اگر بتواند گاهی مقیاس باشد، درین باره چنین است که «من را» نمی‌گویند؛ و اصولاً ذوق هم در شعر مخصوصاً نمی‌پسندد. بنابراین بهتر است که از اینگونه انعطاف‌ها اجتناب شود.

مشیری از میان شاعران معاصر گویا با آثار شهریار انس بیشتری دارد، چنانکه تأثیر این شاعر بر بعضی از آثار وی دیده می‌شود (گذشته از خانلری و توللی که دنبال آنها می‌رود)؛ این تأثیر را می‌توان در قطعات: میگون، میگون سیل زده، خزان بهشت، انتظار و عشق، احساس کرد. و تأثیر قدما بیشتر در این قطعات مشهود است:

گفتگو، به یاد او، عشق، میگون، خزان بهشت.

بر سر هم، اشعار این کتاب همه خوب و دلپذیر و زیباست، مخصوصاً این قطعات که به عقیده من در حدود خوبترین شعرهای این روزگار است: «کابوس»، «برگ‌های سپید دفتر من»، «شعر غم‌انگیز»، «آئینه شکسته»،

«کاروان»، «خورشید»، «دریا»، «باد»، «چه پائیزی است»، «آتش»، «باد و باران»، «راز شب»، «آهنگ آشنا»، «در آغوش مهتاب» و بسیاری دیگر. آرزومند ترقی و کمال شاعر محترمیم»^{۶۲}

کویر / نصرت رحمانی

رحمانی، نصرت / کویر. - تهران: گوتنبرگ، ۱۳۳۴، ۱۱۱ ص.

کویر، دومین مجموعه شعر نصرت رحمانی بود که همچنان همان خشم و خروش رمانتیک و همان درد اثرگذار اشعار مجموعه نخستش کوچ - را داشت. او در دیباچه کویر نوشت:

«چون از سرزمین شهر کهن کوچ کردم، اولین مجموعه اشعار من به نام کوچ نشان دهنده این تلاش بود، می‌پنداشتم به سرزمینی خواهم رسید که می‌توانم در آنجا دانه‌های احساسم را به خاک بنشانم و پس از دروی آنها مجموعه‌ئی به نام درو به دست آورم، ولی اندیشه‌ئی بس عبث بود. کینه و حسد همراهان چنان مرا آزرده که از همه گریختم و بیراهه به کویری رسیدم. کویر. تنهایی کویر. خاموشی! و با شعری به نام «کافر» فریاد وداع خود به گوش خدای شعر رساندم و در فراموشخانه‌ها زیج نشستم.

اما دیری نپائید که عابری از راه رسید و دست مرا گرفت و از مرداب فراموشی نجاتم داد و مرا به پای خدایم شعر افکند. من باز راه پیمائی را شروع کرده‌ام تا شاید بهشت خود را بیابم.

اینک همراه من کسی است که چون مادری مهربان متحمل بارهای شکننده اندوه و دامنش پناهگاه همه اشک‌های من است.

گرچه آنچه که در زندگی یافتم سرگرمی برای زیستن، فریبی بود بی سود. گرچه هیچ فریبی هم جاویدان نبود.

و امروز زنجیر فریبی که مرا به زندگانی بسته است عشق این همراه است، و من این کتاب را به عشقم «فرخ» که انگیزه نمود احساسم است تقدیم می‌کنم. باری اگر بنا باشد سخنی بیشتر به میان آید در این اندک

نمی‌گنجد. بهتر است خوانندگان اشعار من شعر «بوتیمار» و شعر «کافر» را به عنوان مقدمه بپذیرند.»

زبان کویر نسبت به کوچ پخته‌تر و سنجیده‌تر است؛ و اشعارش آنقدر خودجوش و دردمندانه و عاطفی که گمان هرگونه صنعتگری آگاهانه را منتفی می‌کند.

نظر معاصران رحمانی را درباره شعر او بیشتر در همین کتاب خوانده‌ایم.

دو شعر از این مجموعه — که تنها نماینده اصیل شعر نو به زبان مردم کوچه و بازار بود — را می‌خوانیم، با این توضیح ضروری که این شعرها، نه نمونه‌وار مجموعه کویر، بلکه اشعار قابل چاپ در این روزگار است.

جهاز

خورشید، نور بر دل خاموش کوچه ریخت
مرغ نگاه من به سوی خانه‌اش پرید
قالی کهنه را زن همسایه می‌تکاند
گرد و غبار در دهن کوچه می‌دوید

در، بازگشت و چند «طبق کش» درآمدند
بر سر نهاده آینه و فرش و شمعدان
آهنگ دلنشین کمانچه بلند شد
زن‌ها، بزک نموده و شاد و ترانه خوان

اسپند سوخت، خنچه نهان شد به پیچ کوی
در جوی خشک یک سگ ولگرد مرده بود
سوزاندم آنچه نامه ازو داشتم، به خشم
زیرا که عشق پاک من از یاد برده بود

تنگ غروب بود و لب هره آفتاب
تن را به روی تیغه دیوار می کشید
خورشید، بند روز ز پا باز کرده بود
خود را به سرزمین شب تار می کشید

دیدم ملیحه کوچ مرا روی سینه داشت
بر سر کشیده روسری توری سپید
چشمی به چشم ماند و نگاهی تمام گشت
اشکی به جوش آمد و دیگر مرا ندید

فروردین ۳۴ تهران

کویر

ای رهگذر درنگ که چون مار تشنه کام
خوابیده ام کنار گون های نیمه راه
زنجر تن به زهر هوس آب داده ام
تاپیچمت به پای در این دوزخ سیاه

ابلیسم آی رهگذر، ابلیس زندگی
مردم فریب و رهن خودخواه خون پرست
خورشید من سیاهی و فریاد من سکوت
هستی من تباهی و پیروزم شکست

بر سینه ام مکاو، کویری ست جای دل
تف کرده از لیب نفس های کرکسان
امیدهای من همه در او فنا شدند
جز جای پا نمانده از آنها به جا نشان

بر دیده‌ام مخواب که گوری ست جای چشم
در آن نگاه‌های مرا خاک کرده‌اند
هر گه که طرح عشق کشیدم به گونه‌ای
با زهر کینه طرح مرا پاک کرده‌اند

تابوت من کجاست؟ که در انتظار مرگ
در این کویر شب‌زده تنها غنوده‌ام
ای مرگ سرگذار دمی روی شانه‌ام
شعری برای آمدنت من سروده‌ام

اسیر / فروغ فرخزاد

فرخزاد، فروغ / اسیر. - تهران: امیرکبیر، تابستان ۱۳۳۴، ۱۶۰ ص.
مجموعه اسیر در تابستان ۱۳۳۴ منتشر شد.

کلیات اشعار فروغ فرخزاد به تنهایی می‌تواند نمودار تاریخ تحول
شعر نو ایران، از چهار پاره سرایی رماتیک میانه‌روِ نو قدمائی تا عالی‌ترین
نوع شعر مدرن فارسی باشد.

فروغ فرخزاد شگفت‌انگیزترین شاعر زبان فارسی بود.

او در دیماه سال ۱۳۱۳ در یک خانواده ارتشی متولد شد. پس از اتمام
دوره متوسطه، در سن شانزده سالگی ازدواج کرد. نقاشی و خیاطی
آموخت. با شوهرش به اهواز رفت، و در سال ۱۳۳۴ نخستین مجموعه
شعرش را به نام اسیر منتشر کرد و از شوهرش جدا شد.

اسیر مجموعه‌ای رماتیک و نو قدمائی و تحت‌تأثیر شعر فریدون
توللی، فریدون مشیری و نادر نادرپور بود. او در نامه‌ای که پیش از انتشار
کتابش، در سال ۱۳۳۳، به مجله امید ایران فرستاد، نوشت:

«در میان شعرای ایرانی معاصر، فریدون توللی را استاد خودم می‌دانم

و به اشعار نادر نادرپور و فریدون مشیری بی اندازه علاقه مند و به آنها ایمان دارم^{۶۳}».

فروغ تا چند کتاب بعدی هم (دیوار و عصیان) در همان فضا، تحت تأثیر شعرای رماتیک میانه رو بود. سال ۱۳۳۷ با ابراهیم گلستان (داستان نویس و سینماگر) آشنا می شود، از طریق او به ادبیات و شعر مترقی جهان راه می یابد و ناگهان در کتاب تولدی دیگر - که در سال ۱۳۴۲ منتشر می کند - چهره‌ئی دیگر از خود نشان می دهد.

البته فروغ در این فاصله - یعنی از ۳۷ تا ۴۲ - تجربیات فراوانی را پشت سر گذاشته بود: در شهریور ۱۳۳۷، وقتی که در گلستان فیلم مشغول به کار شد ۲۳ ساله بود. در ساختن فیلم یک آتش، که موضوع آن آتش سوزی یکی از چاه‌های نفت جنوب بود، شرکت کرد. در سال ۱۳۳۸ جهت مطالعه در امور سینمایی به انگلستان رفت. در سال ۱۳۳۹ در فیلمی به نام خواستگاری - که سفارش مؤسسه‌ئی کانادائی به گلستان فیلم بود - بازی کرد. در سال ۱۳۴۰ باز برای مطالعه در امور سینمایی به انگلستان سفر کرد. در سال ۱۳۴۱ علاوه بر بازی در یک فیلم سینمایی که نیمه تمام ماند - به تبریز رفت و به سفارش انجمن کمک به جذامیان فیلم خانه سیاه است را درباره زندگی جذامیان ساخت؛ فروغ برای ساختن این فیلم کاملاً با زندگی جذامیان در آمیخته بود. او بعدها در مصاحبه‌ئی گفت:

«روز اول که جذامی‌ها را دیدم حالم خیلی بد شد. وحشتناک بود. توی جذامخانه یک عده زندگی می کنند که همه خصوصیات و احساسات یک انسان را دارند اما از چهره انسانی محرومند. من زنی را دیدم که صورتش فقط یک سوراخ داشت و از توی این سوراخ حرف می زد. خوب، وحشتناک است، ولی من مجبور بودم اعتمادشان را جلب کنم. با اینها خوب رفتار نکرده بودند. هر کس به سراغشان رفته بود فقط عیب‌شان را نگاه کرده بود. اما من، به خدا می نشستم سر سفره‌شان. دست به

زخم‌های شان می‌زدم. دست به پاهای شان می‌زدم که جذام انگشتان آن را خورده بود. اینطوری بود که جذامی‌ها به من اعتماد کردند^{۶۴}».

فیلم خانه سیاه هست، در زمستان ۱۳۴۲، در فستیوال فیلم‌های مستند جایزه بهترین فیلم را گرفت. در همین سال فروغ در نمایشنامه‌شش شخصیت در جست‌وجوی نویسنده نوشته لوئیجی پیراندللو شرکت کرد؛ و در همین سال بود که تولدی دیگر، که به راستی تولد دیگری او بود، منتشر شد.

در تابستان ۱۳۴۳ از آلمان و فرانسه و ایتالیا دیدن کرد، و در پائیز ۱۳۴۴ برناردو برتولوچی و سازمان یونسکو دو فیلم جداگانه از زندگی او ساختند. تا در ساعت چهار و نیم یک روز زمستانی، در ۲۴ بهمن سال ۱۳۴۵، در یک تصادف اتومبیل کشته شد.

فروغ پیش از انتشار اسیر، با انتشار اشعار بی‌پروایش در مجلات شهرتی ناگهانی یافته بود. در بهمن ماه سال ۱۳۳۳، در سلسله کتاب‌هایی که به نام تذکره شاهکار شاعران ایران منتشر می‌شد، کتابی، به نام زیباترین اشعار فروغ فرخزاد، درباره فروغ و شعر او چاپ و منتشر شده بود که تا آن زمان، ترتیب دادن چنین جنگی برای هیچ شاعر نوپردازی سابقه نداشت. گردآورنده نیز یادآور شده بود که از نظر اینکه اشعار نوین بانو فروغ در محافل ادبی تهران دارای موافقین و مخالفینی بوده و هم‌اکنون موضوع روز است، [بنگاه انتشاراتی] معتقد است که ابتدا آثار او طبع شود و به همین نحو رفتار شد^{۶۵}.

برای درک روشن‌تر وضعیت فروغ در آن سال‌ها، بهتر است که مطالب مندرج در مطبوعات آن روزگار را راجع به فروغ بخوانیم:

آقای سیدهادی حائری که مجموعه زیباترین اشعار فروغ را گردآوری کرده بود، طی یادداشت کوتاهی تحت عنوان «سخنی چند درباره فروغ» می‌نویسد:

«[...] فروغ در شعرهای خود مانند برخی از شاعرهای نامی اروپا تمنیات ناگفتنی و پنهانی بشر را با هنرمندی تمام منعکس می‌نماید.

محتاج به توضیح است که اینگونه سروده‌ها، جز نقاشی و ترسیم تمایلات گریزنده انسانی در شعر چیز دیگری نبوده، هیچگونه ملازمه و ارتباطی با زندگی گوینده آن ندارد.

... در ادبیات کلاسیک ایران چه بسا شاعران که از شرابخواری‌ها... عاشقی‌ها... و جنون، دیوان‌ها پرداختند، در صورتی که نه دیوانه بوده‌اند و نه عاشق، و نه در تمام عمر بوی شراب به مشام‌شان رسیده بود... امروز هم شاعر می‌تواند از گناه و عصیان دم زند در حالی که خود معصوم و بی‌گناه است...

در پایان، کاملاً مناسب است که از نوشته‌های مطیع‌الدوله حجازی چند سطری نقل گردد؛ و آن این است: شعر مرد سخن عقل است که به زبان دل در می‌آید، شعر زن، حرف دل است که لباس عقل می‌پوشد. کاش زن از مرد در شاعری تقلید نمی‌کرد، هر چه دلش می‌خواست می‌سرود، با عقل کاری نداشت، یعنی برای ساز شعر آهنگ‌های آسمانی می‌ساخت. چه راستی‌ها که از پرده برون می‌افتاد، چه رازها که به پرواز می‌آمد. چه ناله‌ها و نغمه‌های جانبخش که از زمین به افلاک می‌رفت. جهان پر از شعر و گل و غوغا می‌شد...»^{۶۶}

هفته نامه آژنگ نوشت:

«وقتی که هنرمند آزاد نیست!

ماجرای زندگی زن شاعری که غوغا به راه انداخته است.

یک شرح مفصل و یک دفاع جانانه از فروغ فرخزاد: زن پاکدامنی که او را ناپاک جلوه می‌دهند. از کارگاه نقاشی تا عالم شعر و شاعری و وادی عشق، گناه، و انتقام

چندی است که در مطبوعات ایران با اسم تازه و جوانی مواجه می‌شویم، نامی که هر چند جدیداً به گوش می‌خورد ولی بسیار پرطنین و به گوش‌ها آشناست.

علت شهرت بی‌سابقه فروغ فرخزاد بی‌پروائی خاصی است که در اشعار

او به چشم می‌خورد. قبل از او بسیار کسان در این وادی قدم برداشته بودند ولی هیچکس بمانند او تمنیات گریزنده و درونی خود را تصویر نکرده بود و شاید علت بیشتر گیرائی آن اشعار این بود که از زبان زنی بیان می‌شد، زنی که بی‌اعتنا به آداب و رسوم اجتماع آنچه را می‌خواست به رشته نظم می‌کشید. و در این میان بودند افرادی که اغلب اشعار فروغ را به خود نسبت می‌دادند و چنین وانمود می‌ساختند که قهرمان این اشعار آنها هستند، و این مطلب همانطور که بر گوش عده‌ئی سنگین و ثقیل نمی‌آمد برای نویسندگان آژنگ قابل قبول نبود و پس از مدت‌ها کوشش توانستند که شرح حال مفصلی از این بانوی خوش قریحه تهیه نمایند و آن را در دسترس خوانندگان عزیز قرار دهند و بیشتر از این راه برای خود افتخاری کسب کنند که برای اولین بار به این دفاع پرداخته‌اند. [...]

فروغ در زندگی به فرزندش، شوهرش و شعرش علاقه‌مند است، چقدر مایه تأسف ماست که محیط تنگ چشم ما نزدیک بود در اثر شایعات بی‌اساس، اساس یک خانواده را متزلزل نماید. [...]

چندی پیش فروغ سفری به تهران آمد تا شاید شایعاتی را که جسته و گریخته شنیده بود تکذیب کند ولی محیط را آنقدر خسته‌کننده و ناراحت یافت که به اهواز بازگشت، بیچاره فروغ نمی‌داند که دنیای ما دنیائی کثیف و انباشته از پستی‌ها و زشتی‌هاست و در این دنیا هنرمند از هر کس دیگر بیشتر تازیانه می‌خورد...

فروغ به خاطر این اتهامات و نسبت‌های ناروا شعر و شاعری را کنار گذاشت و ما در اینجا به آنها که فروغ و آثار او را دوست دارند توصیه می‌کنیم که نباید موجباتی فراهم کنند که از هر چه هنر و هنرمند بیزار شود. [...]^{۶۷}»

مجله روشن فکر نوشت:

«فروغ فرخزاد را می‌توان جوان‌ترین زن شاعر ایران دانست. در حدود بیست سال قبل در تهران به دنیا آمد، و تحصیلاتش را در همین شهر

شروع کرد و ادامه داد [...] به هنرستان کمال‌الملک رفت و در نقاشی به پیشرفت‌هایی نایل گردید؛ بعد هم به خیاطی پرداخت. [...] اولین باری که وی شعر گفت دوازده سال بیشتر نداشت. [...] اولین بار شعر خانم فروغ فرخزاد به نام شعله رمیده در مجله روشن فکر چاپ شد و سپس به سایر مجلات رخنه کرد. [...]

فروغ دو آرزو بیشتر ندارد. یکی اینکه محیط اجتماعی ما طوری تحول یابد که زنان هم بتوانند همگام مردان پیش بروند، و دیگر اینکه حق داشته باشند مثل مردان هر چه را که مایل هستند در اشعارشان بگنجانند. گو اینکه فروغ فرخزاد عملاً این محیط سالم را با بی‌پروائی خاص، برای خود ایجاد کرده است. اما هنوز به کمال مطلوب خویش نرسیده است و به هر حال از محیط خودش بسیار جلو افتاده است.

بدون تردید فروغ فرخزاد که او را باید شاعر آشفته‌موی نامید، آینده درخشانی را در پیش دارد، زیرا با توجه به مدتی که شعر می‌سراید و با توجه به سن و سالش خیلی جلو رفته است... چشمان درشت و نافذ او، دریچه‌ئی بر قلب پرهیجان اوست^{۶۸}.

و در میان همین هیاهوهاست که نامه‌ئی از فروغ به مجله امید ایران می‌رسد. و امید ایران ضمن چاپ نامه، می‌نویسد:

«[...] این نامه برای امید ایران ارزش دارد و به امید اینکه انتشارش سبب رنجش بانو فروغ فرخزاد نشود به چاپ آن مبادرت می‌شود». اما اصل نامه این بود:

«در اولین مرحله آرزویم این است که شما را با مطالعه نامه طولانیم خسته نکنم. من عادت ندارم زیاد حاشیه بروم و حتی تعارفات معمولی را هم بلد نیستم و به همین جهت منظورم را بدون هیچ تشریفات بیان می‌کنم.

من در دیماه سال ۱۳۱۳ در تهران متولد شده‌ام. حالا ۲۰ سال دارم. راجع به پدر و مادر و میزان تحصیلاتم بهتر است صحبتی نشود. شاید

پدر من از اینکه دختر پررو و خودسری مثل من دارد زیاد خوشنود نباشد.

یک سال است که به طور مداوم شعر می‌گویم. پیش از آن مطالعه می‌کردم و می‌توانم بگویم که بیشتر از همه روزهای عمرم کتاب‌های سودمند و مفید خوانده‌ام. و سه سال است که اصولاً شاعر شده‌ام، یعنی روحیه شاعرانه پیدا کرده‌ام.

راجع به راهی که در شعر انتخاب کرده‌ام و اصولاً نظرم راجع به شعر: به نظر من شعر شعله‌ئی از احساس است و تنها چیزی است که مرا در هر حال که باشم می‌تواند به یک دنیای رؤیائی و زیبا ببرد. یک شعر وقتی زیبا است که شاعر تمام هیجانات و التهابات روح و جسم خود را در آن منعکس کرده باشد. من عقیده دارم که هر احساسی را بدون هیچ قید و شرطی باید بیان کرد. اصولاً برای هنر نمی‌شود حدی قائل شد و اگر جز این باشد هنر روح اصلی خود را از دست می‌دهد. روی همین طرز فکر شعر می‌گویم. برای من که یک زن هستم خیلی مشکل است که بتوانم در این محیط فاسد در عین حال وجهه خودم را حفظ کنم. من زندگی خودم را وقف هنرم و حتی می‌توانم بگویم که فدای هنرم کرده‌ام. من زندگی را برای هنرم می‌خواهم. می‌دانم این راهی که من می‌روم در محیط فعلی و اجتماع فعلی خیلی سروصدا تولید کرده و مخالفین زیادی برای خودم درست کرده‌ام. ولی من عقیده دارم بالاخره باید سدها شکسته شود. یک نفر باید این راه را می‌رفت. و من چون در خودم این شهامت و گذشت را می‌بینم پیشقدم شدم. تنها نیروئی که پیوسته مرا امیدواری می‌دهد تشویق مردم روشنفکر و هنرمندان واقعی این کشور است. من از آن مردم زاهدنمائی که همه کار می‌کنند و باز هم دم از تهذیب اخلاق جامعه می‌زنند بیزارم. و بعلاوه، من انتقاد صحیح را با کمال میل قبول می‌کنم؛ نه انتقادی که از روی نهایت خودپرستی و ظاهرسازی و فقط به منظور از میدان به در بردن طرف و بدنام کردن او می‌شود. می‌دانم که خیلی

صحبت‌ها راجع به من می‌شود. می‌دانم که خیلی اشعار مرا تعبیر و تفسیر می‌کنند و حتی برای بدنام کردن من، برای اشعارم جواب می‌سازند تا به مردم وانمود کنند که من برای شخص معینی شعر می‌گویم، ولی با همه اینها از میدان در نمی‌روم. من شکست نمی‌خورم و همه چیز را در نهایت خونسردی تحمل می‌کنم، همانطور که تا به حال تحمل کرده‌ام.

چند وقت پیش در یکی از مجلات معروف انتقادی راجع به اشعارم خواندم که میل دارم عیناً جواب مرا راجع به آن انتقاد در مجله‌تان منعکس کنید:

اولاً شخصی که انتقاد کرده بود اینقدر شهامت نداشت که منظور خودش را صریحاً بیان کند، بلکه در لفافه چیزهایی گفته بود که من از این انتقاد خنده‌ام گرفت و یاد این شعر معروف افتادم:

شیخی به زن فاحشه گفتا مستی

هر لحظه به دام دگری پابستی

گفتا شیخا هر آنچه گوئی هستم

اما تو چنانکه می‌نمائی هستی؟

بدیهی است که من به اینگونه انتقادات توجهی ندارم و خوشبختم از اینکه همه مخالفین من از این نوع هستند.

من عقیده دارم که یک قطعه شعر باید مثل یک جام شراب انسان را داغ کند و همه کوشش‌م در این راه مصروف می‌شود و سعی می‌کنم اشعارم در عین سادگی همین اثر را روی خواننده بگذارد.

در مورد نویسندگان و شعرائی که می‌پسندم:

در میان شعرای ایرانی معاصر، فریدون توللی را استاد خودم می‌دانم و به اشعار نادر نادرپور و فریدون مشیری بی‌اندازه علاقه‌مندم و به آنها ایمان دارم.

در اشعار فریدون مشیری لطف و رقتش را می‌پسندم و در اشعار

نادرپور قدرت تجسم و هنر توصیف و تشبیهات و استعارات بدیعی که به کار می برد از نظر من ممتاز و استادانه است.

از شعرای قدیم حافظ را دوست دارم [...] از خواندن آن همان گرمی و لذتی به من دست می دهد که آرزو دارم.

از میان نویسندگان و شعرای خارجی شارل بودلر شاعر فرانسوی را از روی ترجمه‌هایی که از اشعار او در مجلات منتشر شده می شناسم و می پسندم. و به گنتس دونوآی هم ارادت دارم چون مکتب من با مکتب او خیلی نزدیک است. و تنها کتابی که هیچوقت از خواندنش سیر نمی شوم ترانه‌های بیلی تیس است. من بیلی تیس حقیقی یا خیالی را دوست دارم و برای من او مظهر همه چیز است. [...] بعد از موزیک به سینما علاقه دارم. متأسفانه در شهری که فعلاً زندگی می کنم از نعمت دیدن یک فیلم خوب همیشه محروم. [...] بزرگترین آرزوی من این است که یک هنرمند واقعی باشم و همیشه سعی می کنم به این آرزو برسم. و چون کتاب را زیاد دوست دارم باز هم آرزویم این است که یک کتابخانه بزرگ داشته باشم. آرزویم این است که سطح فرهنگ مملکت بالا برود و مردم هنر را و ارزش واقعی هنر را بیشتر درک کنند و آنقدر فهمیده و روشن بشوند که دیگر به تحریک زاهدناها تسلیم نشوند و به آنها اجازه ندهند که در کاری که صلاحیت ندارند قضاوت کنند.

آرزوی من آزادی زنان ایران و تساوی حقوق آنها با مردان است. من به رنج‌هایی که خواهرانم در این مملکت و در اثر بی عدالتی‌های مردان می برند کاملاً واقف هستم و نیمی از هنرم را برای تجسم دردها و آلام آنها به کار می برم. [...]

اهواز - ۱۲ دی ۱۳۳۳ - فروغ فرخزاد^{۶۹}.

و اسیر، در چنین جوی منتشر می شود؛ با مقدمه مفصلی از «شجاع‌الدین شفا»، مترجم اشعار «بیلی تیس».

اما پیش از اینکه به اسیر و مقدمه و پی آمدهای اسیر پردازیم، خوب

است مختصراً چیزی از بیلی تیس بدانیم و چند نمونه از شعرهایش را - که فروغ را به شدت تحت تأثیر خود گرفته بود - بخوانیم.

بیلی تیس شاعره‌ئی یونانی بود که در ۲۶۰۰ سال قبل از میلاد مسیح می‌زیست. اشعار بیلی تیس بسیار ساده و صمیمی، و به رغم نفحه شدیداً رماتیک، عمیقاً طبیعی، اروتیک و واقعگرایانه بود. کتاب بیلی تیس را پیرلوئیس به زبان فرانسه برگردانده بود، و در بهار سال ۱۳۲۸ ه. ش. شجاع‌الدین شفا آن را به فارسی ترجمه کرده بود.

ترانه‌های بیلی تیس از سال ۲۸ تا ۳۲ سه بار تجدید چاپ شد، و هر بار، به گفته شفا، بخشی از اشعار که به علت اروتیک بودن حذف شده بود، به کتاب افزوده شد.

ترانه‌های بیلی تیس تأثیر عمیقی بر شاعران آن سال‌ها داشت. حالا چند نمونه از ترانه‌های بیلی تیس را ذیلاً می‌خوانیم و سپس ماجرای کتاب اسیر را پی می‌گیریم.

شب

اکنون منم که به دنبال او می‌روم. هر نیمه شب آهسته از خانه به در می‌آیم و راهی دراز از میان چمنزارها می‌پیمایم تا به بالای سراو که خفته است برسم.

گاه مدتی آرام و خاموش به تماشای چهره‌اش می‌ایستم، سپس آهسته لبانم را نزدیک می‌برم تا بر دم گرمش بوسه زنم. گاه نیز بیدرنگ خویشتن را در آغوشش می‌افکنم و بیدارش می‌کنم.

.....
اوه! چه زود سپیده صبح دمیده...! ای روشنائی حسود، پس دیار شب جاودان کجاست تا دلدادگان بدان پناه برند و در آن آنچنان مشغول هم باشند که نام تو را نیز فراموش کنند؟

گهواره

بخواب طفلکم؛ مگر نمی دانی که از «سارد» برایت بازیچه و از «بابل» جامه ابریشمین خواسته‌ام؟ بخواب، بچه بیلی تیس. آخر تو دختر پادشاه عشق هستی!

بین: درختان جنگل پایه‌های کاخ پرشکوه تو و سروهای بلند ستون‌های این کاخ‌اند. از شاخه‌های درختان نیز دست ایام بر بالای سرت سقفی زیبا ساخته و پرداخته است.

بخواب دخترکم؛ برای اینکه خورشید بیدارت نکند دریا را نگاهبانش خواهم کرد. به کبوتران عاشق نیز پیام خواهم داد که از کنارت نگذرند تا نسیم بال‌های سبک‌شان آزارت ندهد.

دختر من، وقتی که دیدگانت را از خواب نازگشودی، به من بگو که می‌خواهی در دشت باشی یا در شهر، یا در کوهساران یا در ماه، یا در آنجا که تنها خدایان سپید جامه حق زیستن دارند؟

سرود شب

سایه سیاه درختان چون صخره‌های کوهستان بی حرکت است، ستارگان در آسمان تیره می‌درخشند و نسیمی گرم، چون دم محبوب، گونه‌های مرا نوازش می‌دهد.

ای شب که خدایان را در دامان خود پدید آورده‌ای؛ چه زیبایی! با چه لطفی بر لبان من بوسه می‌زنی! چه دست نوازشی بر گیسوان من می‌کشی!

مثل این است که بهار در دل من پدید آمده و گل‌های بهاری همه در مزرع روح من سر بر زده‌اند. نسیم سحرگاهان دم گرم من و عطر جنگل‌ها هوس‌های آتشین من است، و اختران فروزان نیز در آسمان دیده من مکان دارند.

راستی زمزمه دریا یا خاموشی شب، کدامیک انعکاس صدای
تواند؟ من آهنگ تو را خوب نمی‌فهمم، ولی به شنیدن آن
بی‌اختیار اشک می‌ریزم، زیرا می‌دانم که در دل تو نیز چه می‌گذرد.

دریای قبرس

کنار دریای قبرس خفته بودم. دریا چون بنفشه‌زاری سیاه و
کلهکشان چون شیری که از پستان مادر آسمان روان باشد سپید
بود.

پیرامون من، میان گلبرگ‌های فروریخته پریان خفته بودند و
هنگامی که نسیم می‌وزید شاخه‌های علف‌ها با گیسوان پریشان
آنان در می‌آمیخت.

روزگاری در دل همین امواج، در کنار همین کرانه، زهره با اندام
سیمین خود از دل دریا به در آمد...

بدین فکر ناگهان چهره خود با دو دست پوشیدم، زیرا چنین
پنداشتم که از میان امواج هزاران لب کوچک بوسه هوس‌آمیز خود
را به من عرضه کرده‌اند.

شجاع‌الدین شفا، در مقدمه کتاب اسیر می‌نویسد:

«یکسال پیش، شاید کمی بیشتر بود که من برای نخستین بار شعری از
خانم فروغ فرخزاد خواندم. این شعر به نظرم تند و بی‌پروا، اما بسیار زنده
و باروح آمد. شعری بود که در آن شاعر خود و احساس درونی خویش را
بی‌تظاهر و پرده‌پوشی نشان داده بود، و شاید همین بی‌ریایی بود که بدان
جاذبه‌ای خاص می‌داد.

بعد از آن، قطعات بسیار از این خانم در مجلات مختلف منتشر شده
که در همه آنها همان هیجان و گرمی و همان صراحت کلام و بی‌ریایی
قطعه نخستین پیداست، و بدین ترتیب می‌توان گفت که شاعره ما توانسته

است در طول این مدت برای خود مکتب مشخصی به وجود آورد که البته هنوز تا حد کمال هنر فاصله زیاد دارد، ولی عناصر اصلی این مکتب یعنی قدرت توصیف، شور و حرارت فراوان، تجسم بی‌پرده عواطف و احساسات، و توجه خاص به جنبه جسمانی عشق، از هم اکنون کاملاً مشخص شده است و پیداست که هر چه در آینده بر این مجموعه اضافه شود به احتمال قوی در همین زمینه خواهد بود.

این مکتب شاعرانه مفید است یا مضر، و باید یا نباید وجود داشته باشد، این نکته‌ای است که در اینجا مورد بحث من نیست، زیرا من معلم اخلاق نیستم، و قسمت اعظم از خوانندگان این کتاب نیز قطعاً چنین ادعائی ندارند. تازه، آنها هم که مدافع سرسخت اخلاق باشند، پیش از رسیدگی به وضع اخلاقی این اشعار، خیلی گرفتاری‌های دیگر دارند که باید طبق قانون «الاهم فالاهم» بدان‌ها برسند. باید به حساب هزاران گناه نابخشیدنی که هر روزه در برابر چشم ما از طرف «صلحای» قوم صورت می‌گیرد، هزاران دزدی قانونی، هزاران کلاه شرعی، هزاران خیانت و فساد سیاسی و اجتماعی، هزاران دروغ و ریا و پاپوش‌دوزی و پرونده‌سازی برسند، تا نوبت رسیدگی به حساب هنرمندی شود که گناهش فقط توصیف آن احساساتی است که اگر هم گناهکارانه باشد، بسیاری از ما بیش از او از لحاظ داشتن این احساسات گناهکاریم، به اضافه این گناهی که خیلی از مدعیان صلاح دارند و او ندارد، که ایشان برای پوشاندن آنچه فکر می‌کنند دست به دامن گناه دیگری می‌زنند که دورویی و ریا نام دارد. [...]

به نظر من آنچه در اشعار این خانم واقعاً تازه و جالب است همین جنبه هنرمندانه اعترافات یک زن شاعر، و زبردستی او در تجسم صمیمانه احساسات خویش است. [...]

اگر واقعاً باید در اطراف کار یک هنرمند قضاوت شود، باید این قضاوت فقط درباره هنر او صورت گیرد - هیچ عیب ندارد که کسی بگوید

شعر این خانم هنوز بی نقص نیست. بگویند که در بسیاری جاها تعبیراتی بهتر از آنچه شده می‌توانسته است بشود و خیلی از کلمات و جملات می‌توانسته است به صورتی محکمتر آورده شده باشد. [...]

اما به جای این نوع انتقاد، چماق تکفیر برداشتن و مهر «آثار ضاله» بدین اشعار زدن و سراغ حاکم شرع رفتن، این کاری است که هزاران سال است کرده‌اند و به نتیجه نرسیده‌اند. کار آنهایی است که جنازه حافظ و فردوسی را به گورستان مسلمین راه ندادند. [...]

[...] خیال می‌کنم بحث کلی ما درباره جنبه اخلاقی شعر، که شاعره ما از آن جانب پیوسته مورد حمله قرار گرفته است کافی باشد و بهتر باشد که اکنون به سراغ آن جنبه کار این خانم که باید واقعاً مورد مطالعه قرار گیرد، یعنی جنبه هنری اثر او برویم که قاعدتاً باید هر تقدیر یا اعتراض و انتقادی صرفاً متوجه آن باشد. درین مورد باید صریحاً بگویم که من به استعداد شاعرانه خانم فرخزاد و ذوق طبیعی او در این راه اعتقاد کامل دارم. [...]

در این اشعار تقریباً هیچ جا تصنع بکار نرفته، و در سرتاسر کتاب خواننده احساس می‌کند که شاعر صمیمانه و بی‌ریا با او یا به عبارت صحیح‌تر با خودش حرف می‌زند، به طوری که می‌توان این اشعار را نمونه‌ای بارز از «ادبیات شخصی» دانست که غالباً در عالم ادب اروپا بدان اشاره می‌کنند. اگر شعر واقعی، آن زبان روح و دل باشد که ظاهرآرائی و زیب و زیوری جنبه صمیمیت شاعر را به خاطر افزایش جلوه ظاهری شعرش کم نکرده باشد، در آن صورت به نظر من باید شعر خانم فرخزاد را یک شعر حقیقی دانست.

نکته دیگری که در این اشعار جلب توجه می‌کند، «دینامیسم» خاص آنهاست. تقریباً همه قطعات این کتاب با این حرارت و شور درونی، این شدت هیجان و تندی احساس درآمیخته است. همه جا شاعر، بی‌آنکه غالباً خود متوجه باشد، دنبال آن می‌رود که روح و قلب خودش را با احساسی، با خاطره‌ای، با رنجی، با امیدی، تحریک کند و به اصطلاح

بدان شلاق بزند. همه جا دنبال هیجان می‌گردد. همه جا از آرامش و خاموشی گریزان است. اگر امید شدیدی پیدا نکند دست به دامن نومیدی شدید می‌زند. اگر خاطره‌ای از گذشته به سراغش نیاید، برای خود آینده‌ای پراضطراب می‌تراشد. به همین جهت احساس او یکنوع احساس «وحشی» است: عشق، گناه، هوس، مستی، حسرت، درد، تلخی، ناله، رنج، غرور، خشم؛ اینها کلماتی است که پیایی به کار رفته و در حقیقت تار و پود اصلی اشعار او را تشکیل داده است، و خوب می‌توان دید که همه اینها مظاهر مختلفی از نوع خاص و تند احساس است که بیشتر با جسم و حواس ما سروکار دارد نه با روح و فکر ما. شعر این خانم، ازین لحاظ نزدیکی بسیاری با آثار شاعره‌های امریکای جنوبی دارد که در آنها تقریباً همیشه این جنبه پرحرارت و جسمانی احساس اساس شعر به شمار می‌آید، و نظیر آن را با این صورت «وحشی» در آثار شاعره‌های اروپائی بندرت می‌توان یافت، زیرا در نزد شاعره‌های اروپا این احساس غالباً با بیانی آرام‌تر توصیف می‌شود که ریزه‌کاری و لطافتی بیشتر ولی هیجان و حرارتی کمتر دارد. قطعاتی مانند «رؤیا»، «شراب و خون»، «ناشناس»، «خسته»، «گریز و درد» این نوع احساس شاعر را خوب نشان می‌دهد. قطعه «عصیان» که شاید از «الفونسینا استورنی» شاعره امریکای جنوبی الهام گرفته باشد، یک تصویر زنده و عالی از روح ناراحت شاعر است که سراغ «خوشبختی» نمی‌گیرد، بلکه سراغ حرارت و هیجان می‌گیرد. [...]

بطور کلی، از لحاظ قدرت احساس، دوری از تصنع و صداقت در بیان عواطف، و همچنین از نظر «دینامیسم» درونی، شعر خانم فرخزاد واقعاً باارزش و جالب است، و من یقین دارم که شاعره جوان ما خواهد توانست در آینده در این مکتب خود آثاری بهتر و عمیق‌تر پدید آورد. از نظر طرز بیان، نمی‌توان انکار کرد که شعر او به طور کلی محتاج به پرورش و تکامل است. خیلی از این اشعار هست که واقعاً خوب است،

ولی خیلی اشعار دیگر نیز در این مجموعه هست که در آنها زیبایی کلام با لطف مضمون برابری نمی‌کند و باید زمانی بگذرد تا این قبیل سستی‌ها به کنار رود و شکل ظاهری این اشعار، همان استحکام و قدرتی را پیدا کند که در همه آنها از لحاظ روح و احساس وجود دارد، به شرط آنکه این افزایش لطف کلام، قدرت احساس و جنبه خاص «وحشی» را که در این اشعار نهفته است و امتیاز اساسی آنها به شمار می‌رود، کم نکند.

یقین دارم اگر گرفتاری‌های زندگی بگذرد و محیط پرتشویش و آشفته ما روح پرحرارت این شاعره تازه نفس را که صاحب قریحه و استعداد خداداد فراوانی است درهم نشکند، آینده، خانم فرخزاد را یکی از شخصیت‌های جالب ادب امروز ما خواهد شمرد. منتها امیدوارم این پیشرفت برای او خیلی گران تمام نشود، زیرا عادتاً هنرمندان موفقیت خود را در عالم هنر به قیمت خوشبختی خویش خریداری می‌کنند...

تهران - تیرماه ۱۳۳۴» ۷۰

حال، چند شعر قابل چاپ از مجموعه اسیر و سپس چند «نقد و نظر» معاصران فروغ را پیرامون اشعار او می‌خوانیم.

گریز و درد

رفتم، مرا ببخش و مگو او وفا نداشت
راهی بجز گریز برایم نمانده بود
این عشق آتشین پر از درد بی‌امید
در وادی گناه و جنونم کشانده بود

رفتم که داغ بوسه پر حسرت تو را

با اشک‌های دیده ز لب شست و شو دهم
رفتم که ناتمام بمانم در این سرود
رفتم که با نگفته به خود آبرو دهم

رفتم، مگو مگو که چرا رفت، ننگ بود
عشق من و نیاز تو و سوز و ساز ما
از پردهٔ خموشی و ظلمت چون نور صبح
بیرون فتاده بود به یکباره راز ما

رفتم که گم شوم چو یکی قطره اشک گرم
در لابه‌لای دامن شیرنگ زندگی
رفتم که در سیاهی یک گور بی‌نشان
فارغ شوم ز کش مکش و جنگ زندگی

من از دو چشم روشن و گریان گریختم
از خنده‌های وحشی توفان گریختم
از بستر وصال به آغوش سرد هجر
آزرده از ملامت وجدان گریختم

ای سینه در حرارت سوزان خود بسوز
دیگر سراغ شعلهٔ آتش ز من مگیر
می‌خواستم که شعله شوم سرکشی کنم
مرغی شدم به گنج قفس بسته و اسیر

روحی مُشوِشم که شبی بی‌خبر ز خویش
در دامن سکوت به تلخی گریستم

نالان ز کرده‌ها و پشیمان ز گفته‌ها
دیدم که لایق تو و عشق تو نیستم.

دیو شب

لای لای، ای پسر کوچک من
دیده بر بند که شب آمده است
دیده بر بند که این دیو سیاه
خون به کف، خنده به لب آمده است

سر به دامان من خسته گذار
گوش کن بانگ قدم‌هایش را
کمر نارون پیر شکست
تا که بگذاشت بر آن پایش را

آه بگذار که بر پنجره‌ها
پرده‌ها را بکشم سرتاسر
با دو صد چشم پر از آتش و خون
می‌کشد دم به دم از پنجره سر

از شرار نفسش بود که سوخت
مرد چوپان به دل دشت خموش
وای، آرام که این زنگی مست
پشت در داده به آوای تو گوش

یادم آید که چو طفلی شیطان
مادر خسته خود را آزد

دیو شب از دل تاریکی ها
بی خبر آمد و طفلک را بُرد

شیشه پنجره ها می لرزید
تا که او نعره زنان می آمد
بانگ سر داده که کو آن کودک
گوش کن، پنجه به در می ساید

نه، برو، دور شو، ای بد سیرت
دور شو، از رخ تو بیزارم
کی توانی بر بایش از من
تا که من در بر او بیدارم

ناگهان خاموشی خانه شکست
دیو شب بانگ بر آورد که آه
بس کن ای زن که ترسم از تو
دامنت رنگ گناه هست، گناه

دیوم اما تو ز من دیوتری
مادر و دامن ننگ آلوده
آه، بردار سرش از دامن
طفلک پاک کجا آسوده!

بانگ می میرد و در آتش درد
می گذارد دل چون آهن من
می کنم ناله که کامی، کامی
وای بردار سر از دامن من

خانه متروک

دائم اکنون از آن خانه دور
شادی زندگی پر گرفته
دائم اکنون که طفلی به زاری
ماتم از هجر مادر گرفته

هر زمان می دود در خیالم
نقشی از بستری خالی و سرد
نقش دستی که کاویده نومید
پیکری را در آن با غم و درد

بینم آنجا کنار بخاری
سایه قامتی سست و لرزان
سایه بازوانی که گوئی
زندگی را رها کرده آسان

دورتر کودکی خفته غمگین
در بر دایه خسته و پیر
بر سر نقش گل های قالی
سرنگون گشته فنجانی از شیر

پنجره باز و در سایه آن
رنگ گل ها به زردی کشیده
پرده افتاده بر شانه در
آب گلدان به آخر رسیده

گر به با دیده‌ئی سرد و بی نور
نرم و سنگین قدم می‌گذارد
شمع در آخرین شعله خویشت
ره به سوی عدم می‌سپارد

دانم اکنون کز آن خانه دور
شادی زندگی پر گرفته
دانم اکنون که طفلی به زاری
ماتم از هجر مادر گرفته.

نقد و نظر

انتشار اسیر غوغائی برانگیخت؛ غوغا بر سر بی‌پروائی زنِ عصیانگر و شهوت‌پرست و آزاده‌ئی که با قدرت هر چه تمامتر نیات و تمنیات خود را مؤثر و آشکار بیان می‌کرد. در کمتر نشریه‌ئی بود که در آن حرفی از «بانو فروغ» نباشد. در جامعه‌ئی بسته و متظاهر به فرنگ‌مآبی که امکان هیچگونه آزادی عمل در جوهره‌اش وجود نداشت، اشعار و رفتار و گفتار فروغ، تجلی آمال مردان و زنان مدعی تجدیدخواهی بود. او برای زنان غربگرا نماینده تمام و کمال زن آزاده؛ و برای مردان محروم ایرانی، تجلی آمال سرکوب شده بود. اینچنین بود که انتشار اسیر با عکس‌العمل‌های کتبی و شفاهی فراوان متضاد در جامعه روبه‌رو شد؛ بویژه وقتی که پس از مدت کوتاهی به چاپ دوم رسید، برخوردها به اوج رسید، که ما به پاره‌ئی از آنها در این کتاب می‌پردازیم:

«سیروس پرهام» از منتقدین مارکسیست مطرح آن روزگار که با نام مستعار «دکتر میترا» نقد می‌نوشت، در انتقاد کتاب نوشت:

«مجموعه شعر خانم فرخزاد به دنبال های وهوی فراوان برای بار دوم منتشر شده است. گروهی که خود را «مصلح قوم» و «مأمور تهذیب اخلاق

جامعه» می‌دانند، فریاد «واعفتا» و «والاخلاقا» می‌کشند و اعلام خطر می‌کنند که شعرهای «این زن»، که آکنده از عطش سوزان گناه و التهاب شهوانی عشق است، جامعه را به نابودی خواهد کشاند. و گروهی دیگر، که برای بیان واخوردگی‌ها و انحرافات جنسی خود دنبال وسیله می‌گردند، با شور و هیجانی تمام به هواداری گوینده/سیر برخاسته‌اند.

حقیقت اینکه هر دو گروه تعصب دارند. اینان هنر را فقط از روزنه تنگ منافع خصوصی خود می‌نگرند و نظریات موافق و مخالف‌شان متکی به شرایط اجتماعی خاصی که شاعر در آن زیست کرده و پرورش یافته است، نیست. حقیقتی که بر اثر تعصب ایشان مستور می‌ماند، خاص زمان ما و اجتماع ما و زائیده‌امکانات و محدودیت‌هایی است که در این اجتماع برای زن وجود دارد.

در اجتماعی که زن حکم کالای تجارتي را دارد و قبل از اینکه عضو مؤثر جامعه باشد وسیله اطفاء شهوت مرد است، قیام فردی زن جبراً جنبه جنسی و شهوانی خواهد داشت. زنی که می‌خواهد در چنین محیطی به تنهایی و بدون اتکاء به درک اجتماعی یا فلسفه خاصی قیام کند، ناچار بی‌پروائی و شهادت خود را در بیان حادثه‌ترین و وحشی‌ترین و در عین حال قشری‌ترین احساسات خود، یعنی احساسات جنسی، بروز خواهد داد. چنین زنی همه محرومیت‌ها و اهانت‌هایی را که متحمل شده است ناشی از سلطه مرد می‌داند، زیرا قادر نیست مرد را در موقعیت اجتماعی خاص خود بنگرد، روابط اجتماعی معینی که زن را اینگونه با مرد پیوند داده است درک کند، و عوامل اقتصادی و تاریخی خاصی را که مرد، نه به عنوان جنس مذکر، بلکه به عنوان عضو اجتماع، مظهر آنهاست بشکافد و دریابد. ازینرو در این قیام یگانه دشمن خود را «جنس مرد» می‌داند و تنها مسأله حیاتی که برای وی مطرح می‌شود همان رابطه زن و مرد، یعنی مسأله رابطه جنسی است.

همین است که خانم فرخزاد تلویحاً حق «آزادی جنسی» را حیاتی‌ترین